

کدر ایشان ظاهر است و نیز از مرتبه مظهریت پیش نیست
 و لکن اقبال حضرت المولوی فی حق کتاب المولوی غیر الی نفس
 و انما للعالمین فی حق وی یقف به قدس بره تعالی
 بسواری چون کاینکه در حدیث است
 کتبت لکم که گوید بسم من هم بزم روح در باسی قسم
 از وجود خود بی گشت تویی نیست از غیر خدا ایم الی
 فانی ازویم من باقی شد با شمس هم چو پرتو
 از سید مروتی از خود سید آمد هم پرورن که حق در من
 بالذات سنا خوشتر گزیده می نیارم بر لب الا کف
 یا بد از باقی کلام حق خواهد و قانع خواهی چو
 کز نور

نقص

نقص هیچ انگار است قدس با سحر را وارست
 هر که دور است و بیخیزند میگویم آگایش از با یک بلند
 و انکه اند صفت نزد بکان را از میگویم کوشش است
 کاه شرح محبت بران کنم بی دلا از غیب بر جان قسم
 کاه ارم مرده قرب وصال بختم دل دوق در حدیث حال
 هم سراج را پسان من هم حقایق ایمان من میگویم
 هر چه مانند لطم و شران من منی الا نعمهای سخن من
 ازین خوش نعمهای جان فرما منوی در شش جلیب کب او
 فرستی سخن با پر عسمر دراز با کوم حال خود کشید از
 چون جویان می نماید سخن می قسم هم چو شوی در سخن
 دمی تواند که مراد از بی قسم بوده است که استعاره بود